

## زبان و زبانشناسی

نوشته رابرت ا. هال

ترجمه دکتر محمدرضا باطنی

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰

۲۷۵ صفحه

نویسنده کتاب «زبان و زبانشناسی» ملهم از مکتبی است که در زبانشناسی به نام مکتب بلومفیلد نامیده می‌شود (به نام زبانشناس آمریکایی Leonard Bloomfield که در ۱۹۳۳ کتاب معروف خود Language را نوشت) و پیرواش نیز بلومفیلدی خوانده شده‌اند. به همین دلیل است که در کتابشناسی این کتاب، اثر بلومفیلد به عنوان «بهترین کتابی که در قرن بیستم درباره زبانشناسی نوشته شده» ذکر شده است (ص ۲۷۰)، حال آنکه منصفانه‌تر خواهد بود اگر بگوییم این کتاب یکی از پنج اثر بزرگ زبانشناسی نوین در نیمه اول قرن بیستم است.

مکتب بلومفیلد تا پایان دهه پنجاه میلادی در آمریکا

# کهنه و نو در زبانشناسی

هرمز میلانیان

دست بالا را داشت و با اینکه مانند زبانشناسی سوسوری در اروپا «ساختگرا» (structuralist) بود از بسیاری جهات از آن متمایز می‌شد و حتی گاه در تضاد با آن قرار می‌گرفت. از آنجا که پیروان این مکتب سعی می‌کردند در توصیف یک زبان تا حد ممکن معیارهای معنایی را کنار بگذارند و فقط به توزیع واحدهای صوتی زبان روی زنجیر گفتار (محور همیشینی) توجه کنند، این مکتب «توزیعی» (distributionalist) نیز خوانده می‌شود.

با انتشار کتاب نوام چومسکی (Noam Chomsky) به نام «ساختهای نحوی» (Syntactic Structures) در ۱۹۵۷، واکنش شدیدی نسبت به گرایش بلومفیلدی در آمریکا نشان داده شد که تا امروز نیز ادامه دارد. گویانکه خرده‌گیریهای چومسکی از «بلومفیلدیها» اغلب با خرده‌هایی که زبانشناسان اروپایی از آنان می‌گرفتند تفاوت دارد ولی این خود بحث مفصل و پیچیده‌ای است که نیازمند مقاله و حتی کتاب جداگانه‌ای می‌باشد. فقط می‌توان به این نکته اشاره کرد که چومسکی اصولاً زبانشناسی ساختگرا را به باد انتقاد می‌گیرد که به نظر وی بدترین جنبه‌های آن در مکتب بلومفیلد جلوه‌گر شده است. از سوی دیگر یکی از ویژگیهای زبانشناسی «بلومفیلدی» - و یکی از تفاوت‌های آن با زبانشناسی اروپایی - تأثیری است که از روانشناسی رفتارگرا (behaviorist) گرفته و از این‌رو زبان را به عنوان یک «رفتار گفتاری» (verbal behavior) در محک آزمونهایی مکانیکی قرار داده و از کاربرد معیارهای درونی و شمی و ذهنی پرهیز کرده است. چومسکی در این زمینه نیز باحمله بی‌امان به روانشناسی رفتارگرا (که به نظر وی انسان را تا حد موش آزمایشگاه تنزل می‌دهد) و زبانشناسان متأثر از آن

«زبان و زبانشناسی» به آثار غیر فنی و نسبتاً ساده زبانشناسی آمریکا در آغاز دهه پنجاه میلادی تعلق دارد، گویانکه کتابشناسی آن در این چاپ تا ۱۹۵۸ پیش می‌رود. این مسئله چند نکته را از همان آغاز مطرح می‌کند:

- در این کتاب طبعاً به پیشرفتهای سالهای اخیر در زبانشناسی و به‌ویژه زبانشناسی آمریکایی و مکتب چومسکی و پیروان و متشعبانش که از پایان دهه پنجاه دست بالا را یافته و مسائل نوینی را مطرح کرده‌اند یا بعضی معیارها و تعبیرهای زبانشناسی پیش از خود را در آمریکا به‌تدرید گرفته‌اند، اشاره‌ای نیست.

- این کتاب در مورد بسیاری از مسائل زبانشناسی همدوره خود در اروپا، که در مباحث زبانشناسی نوین اهمیت اساسی داشته‌اند، ساکت است.

- و سرانجام از آن‌رو که این کتاب در درجه اول برای دادن اطلاعاتی کلی درباره زبان و زبانشناسی به مردم عادی و رفع سوء تفاهمات رایج نوشته شده، از مباحث نمونه و فنی زبانشناسی آمریکایی تاده پنجاه نیز (آگاهانه) خالیست. البته این کمبود را فهرست کتابهایی که در پایان کتاب آمده برای خواننده علاقه‌مند جبران تواند کرد، ولی همان طور که در بالا اشاره شد این فهرست تا ۱۹۵۸ پیشتر نمی‌رود و بعلاوه از پانزده کتابی که خواندن آن توصیه شده بیش از سه‌عنوان به زبانشناسی اروپایی اختصاص نیافته و از این میان بجز کتاب فردینان دو سوسور (Ferdinand de Saussure) دو کتاب دیگر (از Jespersen و Vendryès) در حقیقت به گرایشهای نوین زبانشناسی چندان مربوط نیست.

یعنی بلومفیلدیا، یکی دیگر از پایه‌های نظری این مکتب را در امریکا مترزل ساخته است. ولی کتاب هال به‌رحال در زمانی نوشته شده که گرچه زبان‌شناسی امریکا در جامعه امریکایی هنوز آوازه امروزی را نیافته بود اما در عوض از آرامش خیال و اعتماد به نفس و یکدستی فکری کم ماندی درمیان بیشتر زبان‌شناسان آن دوره امریکا برخوردار بود.

### اینهمه

نباید مارا بدین فکر اندازد که خواندن این کتاب برای خواننده ایرانی سودمند نیست، برعکس. زیرا بسیاری از مسائل مطرح شده در آن به‌رحال در کلیات از سوی تمام مکاتب زبان‌شناسی پذیرفته است. بعلاوه کتابی است که تفاوت برداشت زبان‌شناسی را با دید «ادبا» و «دستور-نویسان سنتی» در بسیاری موارد به‌خوبی آشکار می‌کند. مزیت دیگر این کتاب برای خواننده عادی آن است که برخلاف بسیاری از آثار زبان‌شناسی نوین از زبانی نسبتاً ساده و روشن برخوردار است (گو اینکه این به قیمت مسکوت گذاشتن بسیاری از مسائل فنی‌تر زبان‌شناسی حتی تا آن دوران تمام شده است).

\*\*\*

کتاب «زبان و زبان‌شناسی» به چهار بخش که هر یک چند فصلی دارد - و نیز دو ضمیمه - تقسیم شده است.

در بخش اول، با عنوان «چیزهایی که درباره آن نگرانیم» و مشتمل بر چهار فصل، نویسنده به رد سوء تفاهماتی می‌پردازد که نزد مردم زیر تأثیر بعضی از «ادبا» یا «دستور-نویسان سنتی» در بیشتر جوامعی که زبان‌شان از پشتوانه ادبی و فرهنگی گسترده‌ای برخوردار است، رواج دارد. یکی از این سوء تفاهمات از آمیزش زبان (که یک پدیده آوایی است) با خط (که پدیده‌ای دیداری است و به طور ثانوی زبان را ثبت و ضبط می‌کند) ناشی می‌شود. سوء تفاهم دیگر ناشی از برخورد با مسئله «درست» و «غلط» در زبان (یا خط) است. بسیاری از «تصحیحاتی» که بعضی در زبان (یا رسم الخط) می‌کنند خود از نظر زبان‌شناسی نابخاست، زیرا با ساختمان زبان و کاربرد همگانی آن منافات دارد. نویسنده با ارائه مثالهای متعددی از انگلیسی این نوع «تصحیحات» را دست‌بندی می‌کند، که تلخیص آن به‌صورت زیر تواند بود (و ما برای روشن‌تر شدن بحث، مثالهای معادلی از زبان یا خط فارسی خواهیم داد):

«تصحیحاتی» که هدفش محکوم کردن صورتهایی است که از نظر جامعه، «عوامانه» یا «یسوادانه» شناخته شده و ارزش اجتماعی گوینده آن را پایین می‌آورد (مانند کاربرد «دیفال» و «چوق» به جای «دیوار» و «چوب» در فارسی). به‌نظر زبان‌شناس این گونه صورتهای به‌خودی خود و از دیدگاه ساختمان زبان هیچ مهری برپیشانی ندارند که نشانه «بدی» - شان باشد، ولی با اینهمه زبان‌شناس کاربرد آنها را - از نظر اجتماعی - توصیه نخواهد کرد (تازمانی که وارد گونه پذیرفته زبان نشده‌اند).

«تصحیحاتی» که به صورتهایی مربوط می‌شود که از نظر اجتماعی کاملاً پذیرفته است و گروه بیشتری از با سوادان (اگر نه همه آنان) آنها را به‌طور عادی به کار می‌برند، ولی سلیقه شخصی یا تعبیر نادرست بعضی از «مصححان» آنها را غلط گرفته است (مانند این اظهارنظر که گویا در فارسی می‌باشد را نباید به‌جای است به کار برد یا نمودن را به‌جای کردن، حال آنکه از دیدگاه ساختمان زبان فارسی می‌باشد «گونه وابسته» ای است برای است، بدین معنی که هم‌جا نمی‌تواند به جای است به کار رود ولی در بعضی از شرایط نحوی معین این امکان هست، و نمودن نیز «گونه سبکی آزاد»ی است برای کردن - علاوه بر معانی و ارزشهای دیگری که دارد. یا این اظهارنظر که چنین را باید از قرار به ضم ج تلفظ کرد در حالی که همگان آن را با کسر ج تلفظ می‌کنند، زیرا چنین در فارسی برعکس آنچه که برخی اندیشیده‌اند ترکیبی است که با چون + این هم از نظر صرفی و هم از لحاظ نقش نحوی تفاوت دارد و این تفاوت در تلفظ نیز آشکار شده).

«تصحیحاتی» که ناشی از انتقال خودسرانه الگوهای تلفظ یا دستور زبانی بیگانه به زبان خودی است (مانند کاربرد محتوا در سالهای اخیر به‌جای محتوی از سوی عده‌ای که در حقیقت نظام دستوری عربی را در این مورد به فارسی - بدون هیچ سودی - تعمیم داده‌اند، یا اصرار کسانی که معتقدند کلماتی چون بنا، علاوه، سلاح و مانند آن را باید - به شیوه عربی - به کسر حرف اول تلفظ کرد، در حالی که تلفظ همگانی در این موارد مفتوح است. و جالب آن که در ترکیباتی که این کلمات در آنها وارد شده‌اند حتی تلفظ «مصححان» نیز بدون آنکه خود متوجه باشند مفتوح است: بعلاوه، سلحشور و غیره).

«تصحیحاتی» که ناشی از انتخاب فقط یک گونه زبانی (یا خطی) از چند امکان موازی است (مثلاً انتخاب تلفظ نخست فقط به ضم ن در حالی که امکان تلفظ آن به فتح ن هم هست و حتی رایجتر است، یا - در آنچه به خط مربوط می‌شود - انتخاب جساندن یا نصباندن اجزای کلمات مرکب یا جدا نوشتن یا نوشتن می - در فعل و مانند آن، در حالی که نظام خط فارسی هر دو امکان را به طور آزاد در اختیار ما گذاشته با این شرط که در صورت جدا نوشتن فاصله بین حروف رعایت شود نه فاصله بین کلمات و اینکه کجا بیشتر از این امکان استفاده شود یا از آن منوط است به معیارهای فرعی دیگری چون زیاد شدن - یا نشدن - نقطه و دندانه. اغلب دستورالعملهای مربوط به رسم الخط که از سوی بعضی سازمانها و بنگاههای انتشاراتی یا مجلات ادبی به نویسندگان تحمیل می‌شود و عادات املائی طبیعی‌شان را - بی‌دلیل یا سودی - درهم می‌ریزد نمونه این نوع «تصحیحات» است که ناشی از انتخاب و تعمیم تنهایی امکان از میان امکانات موازی است که دستگاه زبان یا خط خود در اختیار ما گذاشته است).

از سوی گویندگان آن باشد و ربطی به دستگاه درونی زبان ندارد.

در مورد این بخش باید متوجه بود ملاکهایی که از سوی نویسندگان (ص ۹۵) برای تشخیص گونه‌های یک واج (= واحد آوایی یک زبان) ارائه شده ارزش یکسان ندارند و یکسان نیز از سوی همه زبانشناسان پذیرفته نشده‌اند. نویسنده در فصل هفت از تعابیر نوینی که زبانشناسی (به‌ویژه در معنی بلومفیلدی آن) از مقولات زبان می‌کند بحث کرده و به این نکته اساسی اشاره کرده است که در توصیف ساختمان دستوری هر زبان باید فقط به معیارهای درونی آن زبان توجه داشت و مقولات دستوری زبانی دیگر را نمونه نگرفت (آنچنانکه مقولات زبان لاتین طی چند قرن برای زبانهای اروپایی شده بود). سپس از این دیدگاه ذکر از مفاهیم جدیدی که در زبانشناسی مطرح شده، رفته است که مهمترین آن به اصطلاح morpheme در انگلیسی (و monème در فرانسه) برای کوچکترین واحد معنی‌دار زبان مربوط می‌شود که لزوماً معادل word (= واژه، کلمه) نیست. اما این که نویسنده مفهوم «کلمه» را گنگ می‌داند، به نظر من مانع از اهمیت آن در زبان نتواند بود و نباید به دلیل اشکال تعریف آن، آن را به یکباره کنار گذاشت و آنچنانکه نویسنده به پیروی از بلومفیلد کرده از صورتهای آزاد (در برابر صورتهای مقید) سخن گفت. البته اگر کلمه را فقط معادل یک صورت آزاد تعریف کنیم - آن طور که نویسنده می‌کند - نظر وی درست است و the در انگلیسی - برای نمونه - نمی‌تواند یک کلمه باشد، ولی نکته اینجاست که تعریف کلمه بسیار عامتر است و ملاکهای دیگری را نیازمند. مثلاً در مورد the باید گفت باین که این صورت در انگلیسی مستقلاً به کار نمی‌رود (و در نتیجه «آزاد» نیست) ولی از آنجا که «جدایی‌پذیر» است (یعنی می‌توان میان آن واسم بعدی با صفاتی فاصله انداخت) معادل یک کلمه است، همانطور که خط انگلیسی نیز با نهادن فاصله سفید بین کلمه‌ای در پس و پیش آن این ویژگی را منعکس ساخته، یعنی در حقیقت شمی را که انگلیسی‌زبانان از این صورت داشته‌اند آشکار کرده است. در فرانسه نیز، برخلاف نظر نویسنده، آنچه «کلمه» می‌گردد مقید نیست، چون جدایی‌پذیر است. فقط از نظر آوایی فرانسه دارای این ویژگی است که چند کلمه در یک گروه تکیه‌های خود را از دست می‌دهند و تمام گروه یک تکیه پایانی می‌گیرد.

**بخش سوم** با عنوان «زبان در دنیای پیرامون ما» که شامل سه فصل است به‌استفاده‌ای که زبان به بشر می‌رساند اشاره می‌کند و از این دیدگاه مسئله «معنی» را مطرح می‌نماید. زبان صورتی است آوایی که برای انتقال معنی به دیگران به کار می‌رود و گزارشگر جهان بیرون و تجربه درون می‌شود بی‌آنکه شرایط زمانی و مکانی جهان خارج همیشه اجباراً در میان باشد. زیرا یکی از بزرگترین تواناییهای زبان انسان این است که بشر را از قید شرایط مادی مسلط بر وی

- «تصحیحاتی» که ناشی از انطباق معیارهای تاریخی (در زمانی) است بروضیعت کنونی (همزمانی) زبان که در نتیجه تحول، دیگر باین گونه معیارها بیگانه شده است (مانند کاربرد امرداد به جای مرداد براساس توجیهی تاریخی که دیگر برای فارسی اعتباری ندارد).

در اینجا باید اضافه کرد که یکی از سوءتفاهماتی که بیشتر نزد دستورنویسان سنتی رواج دارد آمیزش معیارهای معنایی است با معیارهای صوری در توصیف ساختمان زبان (مانند تعریف فاعل به‌عنوان «کننده کار» که تعریفی معنایی است و از نظر ساختمان صوری زبان درست نیست، زیرا پرویز در جمله پرویز هوشنگ را زد و نیز در جمله پرویز از هوشنگ کتک خورد «فاعل فعل» است ولی از نظر معنایی فقط در جمله اول «کننده کار» است) و با آمیزش ویژگیهای سبکی و معنایی و بیانی با ساختمان بنیادی زبان که دستور زبان به معنی علمی آن یعنی توصیف ساختمان زبان فقط باید به آن بپردازد.

**بخش دوم** کتاب با عنوان «زبان چگونه ساخته شده است» که شامل سه فصل می‌باشد به‌نظام درونی زبان (آوایی، دستوری و قاموسی) و روشهای توصیف آن از دیدگاه زبانشناسی (و همانطور که گفته شد بیشتر زبانشناسی بلومفیلدی) در کلیات آن می‌پردازد و به نقش ارتباط دهنده زبان در جامعه که نقشی مرکزی است اشاره می‌کند و برویگی آوایی زبان که مشخصه اصلی آن است تکیه می‌نهد و خط را که ویژگی بصری دارد وابسته بدان می‌گیرد نه حاکم بر آن. در این زمینه استدلال جالبی ارائه شده که چرا اصولاً از میان حواس پنجگانه انسان، دو حس شنوایی و بینایی برای کاربرد ارتباطی مناسبند و چرا از این میان حس شنوایی که دهان و گوش را به کار می‌گیرد بر حس بینایی که چشم را به کار می‌گیرد برتری دارد (و این توجیهی است برای برتری جوهر آوایی زبان بر جوهر دیداری خط). در این بخش، نویسنده برتری معیارهای صوری را در توصیف زبان بر معیارهای معنایی (که یکی از موارد آن در بالا ارائه شد) بیان می‌کند و بر این مسئله تکیه می‌نهد که هر زبانی ساختمان ویژه خود را دارا است و از این رو مقولات صوری زبانها اجباری ندارند که کاملاً بر یکدیگر منطبق باشند، زیرا: «در ماهیت یک معنی یا فکر هیچ خصوصیتی وجود ندارد که الزاماً آن را در تمام زبانها اسم یا فعل نماید» (ص ۱۱۰). در این زمینه به خصوص از زبان جزایر مارشال مثالهایی ارائه شده برای گرفتن این نتیجه که: «هر نوع نظام زبانی به خوبی نظامهای زبانی دیگر است» (ص ۱۱۰). و این یکی از مهمترین آموزشهای تمام مکاتب زبانشناسی نوین می‌باشد. توانایی درونی زبانها - هر اندازه بایکدیگر تفاوت ساختمانی داشته باشند - کاملاً یکسان است، ولی البته نباید فراموش کرد که کاربرد اجتماعی و فرهنگی زبانها یکسان نیست. اما این به زبانگران مربوط می‌شود و نه به خود زبان. به نظر من اینکه می‌گویند زبانی تواناست یا ناتوان از دیدگاه زبانشناسی فقط می‌تواند بیانگر کاربرد فرهنگی تواناتر یا ناتوانتر زبان



می‌رهند (ولی این در تناقض با تعریفی است که بلومفیلدیها از معنی می‌کردند، زیرا به طوری که خواهیم دید برای آنان توصیف معنی در رابطه با شرایط خارجی باید انجام گیرد).

در این بخش نویسنده به بحث درباره معانی اصلی یا مرکزی و معانی مجازی و تفاوت میان آنچه که به «معنی صریح» (denotation) و «معنی ضمنی» (connotation) ترجمه شده می‌پردازد و معانی ضمنی فردی را نیز که در کاربرد همگانی زبان جایی نمی‌یابد ولی بیانگر برخورد عاطفی فرد تواند بود، مطرح می‌سازد.

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که نویسنده در برخورد با مسئله معنی، تحت تأثیر مستقیم بلومفیلد (و او نیز تحت تأثیر «رفتارگرایان») توصیف معنی را امری پس مشکل می‌یابد که در شرایط کنونی پیشرفت علوم، بررسی تمام مشخصات آن از عهده هیچ کس - و از آن میان زبانشناس - بر نمی‌آید: «آنچه زبانشناس می‌تواند بکند این است که صورتهای زبانی و معانی تقریبی آنها را تعریف کند، ولی او نمی‌تواند برای تجزیه و تحلیل و تعریف جزئیات نهایی عوامل فیزیکی و اجتماعی که در مسئله معنی مؤثرند، کار فیزیکدان، شیمیدان، مردم‌شناس و دیگران را نیز به عهده گیرد. برای اینکه بتوانیم معنی یک صورت زبانی حتی ساده‌ترین آنها را به نحو کامل و دقیق تعریف کنیم، مجبوریم درباره ساختمان جهان و همچنین درباره آنچه درون بدن و سر هر گوینده و شنونده‌ای رخ می‌دهد اطلاع کامل داشته باشیم» (ص ۱۴۳). البته روشن است که این تعلیق به محال است، ولی نمی‌توان مسئله معنی را در زبانشناسی تعلیق به محال کرد، چون همان طور که نویسنده خود می‌گوید: «معنی با وجود تمام اشکالاتی که برای ما ایجاد می‌کند... عاملی است که زبان را در جامعه انسانی مؤثر می‌گرداند» (ص ۱۴۳).

### مسئله

این است که بلومفیلدیها، به پیروی از «رفتارگرایان»، «معنی» زبانی را با «مصدق» خارجی اشتباه می‌کردند، چون برای آنها معنی یک واحد زبانی معادل تمام شرایط خارجی (که شامل وضعیت تن و روانی خود گوینده نیز می‌شود) بود که این واحد در آن به کار می‌رود و نیز واکنشی که کاربرد آن در شنونده برمی‌انگیزد. تجزیه و تحلیل تمام عوامل خارجی (که تجربه گذشته گوینده و شنونده را نیز در برمی‌گیرد) بر عهده علوم گوناگون است که آنها نیز هنوز در گزارش تمام عوامل بزرگ مقدار و به ویژه خرد مقدار عاجزند. ولی نکته اینجاست که معنی یک صورت زبانی معادل انتخابی یکسان است که گویندگان یک زبان از این صورت می‌کنند (یعنی به جای واحدهای معینی انتخاب می‌کنند و با واحدهای معینی نیز ترکیب می‌کنندش). البته در این انتخاب، بعضی از مشخصات شرایط خارجی معتبر می‌شوند و در معنی واحد زبانی جای می‌گیرند، ولی به هیچ وجه تمامی این مشخصات نیازی به بیان شدن ندارند. از اینجا تفاوت میان معنی زبانی

(که در قلمرو زبانشناسی جای دارد) و مصداق خارجی (که به علوم دیگر مربوط است) آشکار می‌شود. برای نمونه معنی زبانی «نمک» در فارسی - مانند هر زبان دیگری - به هیچ روی معادل معنی مادی و خارجی آن که علم شیمی با فرمول  $Cl Na$  نشان می‌دهد، نیست (و اگر چنین بود بلومفیلدیها در مورد اشکال توصیف معنی حق داشتند). نتیجه این برداشت نادرست از مسئله معنی آن بود که برخی از پیروان بلومفیلد و پیرویه زلیگ هاریس (نویسنده کتاب «زبانشناسی ساختگرا») تا آنجا پیش رفتند که خواهان کنار گذاشتن کلی معیارهای معنایی در توصیف زبان و جستجوی معیارهای صوری محض که کاربرد مکانیکی آن در یک زبان - بدون توجه به معانی آن زبان - ساختمان آن را به دست دهد، شدند. ولی حتی اینان نیز نتوانستند از توسل به ملاک معنی در آخرین تحلیل سرباز زنند، زیرا تنها معیاری که به ما می‌گوید با یک صورت یا چند صورت متفاوت سروکار داریم این است که بینیم آیا با یک معنی و یا چند معنی متفاوت روبرو هستیم.

### واکنش

نسبت به این دید بلومفیلدی از مسئله معنی، امروزه در امریکا نژد بعضی از زبانشناسان به افراط در جهت معکوس انجامیده، زیرا بعضی از پیروان جومسکی که در حقیقت بر سر این مسئله از او منشعب شده‌اند معتقدند که همه چیز را در توصیف زبان باید از مقولات معنایی که جهانی هستند و بنیاد ژرف ساختی زبان را می‌سازند (اصطلاحات «روساخت» و «ژرف ساخت» از ویژگیهای مکتب جومسکی و پیروانش می‌باشد) آغاز کرد. به نظر من این هردو برخورد افراطی و مردود است و پایگاهی که زبانشناسی اروپایی تحت تأثیر «سوسور» داشته معقولتر می‌نماید و آن اینکه نشانه زبانی از دو رویه جدایی‌ناپذیر صورت آوایی و معنی زبانی تشکیل شده و بررسی هر یک از این دو رویه مستقلاً دیگر زبانشناسی نیست. ولی باید توجه داشت که بهر حال در زبان چیزی پنهان (یعنی معنی) از راه چیزی آشکار (یعنی صورت) نمودار می‌شود و از این رو لازم است همیشه از صورت به معنی رسید نه بالعکس. به عبارت دیگر باید در توصیف زبان به معیارهای صوری دست بالا را داد، ولی معنی و شمی که گویندگان از آن دارند نیز باید همیشه بر سر تقسیمات صوری ما باشد و از صورتگرایی محض (formalism) ایجاد تمایزاتی در زبان که هیچ نوع توجیه معنایی ندارند، جلوگیری.

در فصل هشتم این کتاب، علاوه بر بحث درباره معنی، تقسیم‌بندیهای سبکی زبان نیز از نظر کاربرد فرهنگی و موقعیات متفاوت، به گونه‌هایی چون رسمی، نیمه رسمی (تدریس)، گفتاری و خودمانی و مانند آن ارائه شده که مفید تواند بود، ولی به هیچ وجه نباید آن را تقسیم‌بندی قاطع و همه جانبه‌ای که بر همه زبانها انطباق‌پذیر باشد گرفت.

بحث جالب دیگری در فصل دیگر این بخش به رابطه عامل مکان و زمان با زبان می‌پردازد. از نظر مکانی یک زبان گسترده یکسان نیست و گونه‌ها و گویشهای جغرافیایی

متفاوتی دارد که بررسی آنها «جغرافیای زبانی» را به وجود آورده و نتیجه عملی آن ایجاد اطلسهای زبانی برای بعضی از زبانها بوده است. در این زمینه نویسندگان متعددی از زبانهای گوناگون آورده که بعضی درست نیست، مثلاً حذف تمایز میان a و ā و نیز آمیزش in و un برخلاف نظر نویسندگان در مورد زبان فرانسه فقط مربوط به طبقه پائین پاریس نیست و از عمومیت بسیار بیشتری برخوردار است. نیز باید اضافه کرد که استعمال عامیانه t-y- در فرانسه به عنوان علامت سؤال مثلاً در جمله tu vas-t'y? دیگر متروک شده است. بحث درباره «تصحیحات افراتی» از سوی بعضی کسان (با «تصحیحات زبانی» که در آغاز بدان اشاره شد، اشتباه نشود) که گونه محلی دیگری دارند و در تقلید از گونه جغرافیایی نمونه زبان (مانند گونه فارسی تهران در ایران) به افرات می‌گیرند از مباحث جالب دیگر این بخش است (و مترجم نیز در پانویس مثال گویایی در این زمینه از تلفظ تهرانی يك اصفهانی داده است). این نکته‌ای است که در یادگیری يك زبان بیگانه نیز اغلب پیش می‌آید.

در اینجا باید یادآور شد که نویسنده کتاب در بحث از لغات قرضی ظاهراً عقیده شخصی خود را به حساب تمام زبان‌شناسان می‌گذارد. در این مسئله شك نیست که هیچ زبانی خالی از لغات قرضی نمی‌باشد، ولی به هیچ روی نباید فکر کرد که زبان‌شناس در برابر ورود بی‌حساب و بی‌دلیل لغات بیگانه مقاومتی نشان نمی‌دهد. بجز دلایل ملی و فرهنگی که می‌توانند يك زبان‌شناس را به این مقاومت آگاهانه سوق دهند، من فکر می‌کنم دلایل زبانی محکمی نیز در این زمینه وجود دارد و آن اینکه بسیاری از صورتهای بیگانه با نظام آوایی دستوری و قاموسی زبان خودی نمی‌خوانند و اگر در زبان تثبیت شوند ممکن است به کارکرد منظم و روان آن لطمه زنند و شیوه‌های درونی آفرینش واحدهای نوین را (که به اصل «زبانی زبان» برمی‌گردد) به زنگ زدگی کثافتند. پذیرش مسئله «نوآوریهای قیاسی» که در فصل ده این کتاب از عوامل تحرك و تحول درونی زبان در نظر گرفته شده خود به منزله پذیرش مقاومت در برابر واژه‌های بیگانه و توسل به نظام درونی زبان برای ایجاد واژه‌های نوین است. اصل واژه سازی براساس استفاده از عناصر خودی زبان و قوانین درونی مسلط بر آن از راه آنچه که در کتاب به «جانشین‌سازی قیاسی» ترجمه شده، قرار دارد. اصلی که نویسنده کتاب خود به درستی مطرح کرده است:

گفتن: گفتار

دیدن: دیدار

شنیدن: شنیدار (شنیدار)

نوشتن: نوشتار (نوشتار)

**متوجه** نیز خود در این زمینه، ایجاد قیاسی لغاتی مانند بهادر، دهمدار، شهردار را در سالهای اخیر از روی الگوی جهاندار و نامدار و مانند آن به درستی مثال زده است. بنابراین هرگاه نیازی احساس شود زبان‌شناس باید کاربرد واژه‌های نوین را از روی الگوها و عناصر زنده زبان توصیه کند

(همانطور که برای نمونه نیاز کاربردهای خود زبان‌شناسی، در سالهای اخیر واژه‌های شنیدار و نوشتار را ایجاد کرده است، کاری که در فارسی از عهده معادلهای عربی آن بر نمی‌آمد). بررسی عامل زمان در زبان، مسئله تحول زبانی و نوآوریهای زبانی را مطرح می‌کند که «جانشین‌سازی قیاسی» یکی از نتایج آن است و هم‌اکنون بدان اشاره شد. نویسنده به درستی توجیه می‌کند که چرا زبان‌شناس تحول زبان را می‌پذیرد. و آنچه به ویژه تحول زبان نام دارد از نظر نویسنده به تغییر واحدهای آوایی زبان یعنی واجها مربوط می‌شود که نخست جوهر صوتیشان دستخوش تغییر می‌شود و سپس ارزش زبانشان. ولی از سوی دیگر نویسنده می‌نویسد:

«چطور و چرا واجها تغییر می‌کنند؟... ما فعلاً در مرحله‌ای هستیم که به سؤال اول پاسخ نسبتاً معقولی بدهیم، ولی برای سؤال دوم یعنی چرایی تغییر واجی، پاسخ مناسب نداریم» (ص ۱۸۳). باید گفت پس از انتشار کتاب زبان‌شناس معاصر فرانسوی آندره مارتینه به نام - Economie des changements phonétiques سال ۱۹۵۵ ما پاسخ اصلی به چرایی تحول آواها را به ویژه در رابطه با پویایی درونی زبان یافته‌ایم. ولی این بحثی است که در اینجا نمی‌توان بدان پرداخت.

**در این بخش** کتاب به کوششهای زبان‌شناسی تاریخی قرن نوزدهم اروپا و روشهای ایجاد خانواده‌های زبانی چون خانواده زبانهای هند و اروپایی و نیز بازسازی نیای مشترك چنین خانواده‌هایی - مانند بازسازی زبان هندواروپایی برای خانواده بالا - اشاره شده است و مثالهایی ارائه شده. ولی کمبود اساسی این بخش مسکوت گذاشتن نظریه «اطلاع» (Information) است که زبان‌شناسی نوین از آن بهره‌ها گرفته و یکی از عوامل اصلی توجیه نوآوریهای زبانی وادبی و نیز تحول واحدهای زبان است. بهر حال در پایان بخش سوم (فصل ده) نویسنده نتیجه‌گیری درست و مهمی از نقش تحول زبان در زنده‌گی بشر می‌کند که جا دارد نقل کنیم:

«در حقیقت در يك میلیون سال گذشته نژاد انسان به جای تغییرات زیستی، از نظر زبانی تغییر کرده است: فرهنگ و تغییرات فرهنگی، به جای تغییرات زیستی، مکانیسم سازگاری ما با محیط قرار گرفته است.» (ص ۱۹۹).

بخش چهارم کتاب با عنوان «آنچه درباره زبان می‌توانیم بکنیم»، که شامل چهار فصل است، به کاربرد عملی بعضی از نتایج زبان‌شناسی در جامعه از نظر مسائل فرهنگی و آموزشی، به ویژه آموزش زبان مادری و نیز زبانهای بیگانه می‌پردازد. نویسنده روشهای آموختن زبان مادری را در مدارس آمریکا به یاد انتقاد شدید می‌گیرد و فرضیات غلطی را که این آموزش بر آن قرار دارد مردود می‌داند، و از بیخبری مسئولان این آموزش از اصول زبان‌شناسی تأسف می‌خورد. باید یادآور شد که در سالهای اخیر گسترش آموزش زبان‌شناسی در آمریکا تا حد زیادی چه در نحوه آموزش انگلیسی به بومی‌زبانان و چه در مورد آموزش

آن به بیگانگان تأثیر شدیدی بر برنامه‌های درسی مدارس و دانشگاهها گذاشته تا آن حد که گاه به افراط رفته و مسائلی نظری را که در سطح نیازهای عملی آموزندگان زبان نیست نیز مطرح ساخته است. بهر حال تکیه نویسنده بر این نکته که کودکی شش هفت ساله که به دبستان پای می‌نهد دیگر بر ساختمان آوایی و دستوری زبان خود تسلط دارد ولی گنجینه واژه‌های محدودتر است، یا این نکته که در آموزش گونه نمونه (استاندارد) زبان نباید فقط يك امکان را تحمیل کرد (که در مورد املاء نیز صادق است)، یا این نکته که کودکان را نباید با به اصطلاح «تصحیحات» من‌درآوردی (که به بعضی انواع آن اشاره شد) گمراه و از نظر زبانی متزلزل نمود، یا این نکته که کودکان را باید از همان آغاز، نخست با تفاوت میان زبان و خط و سپس با رابطه‌ای که میانشان برقرار می‌شود آشنا کرد، همه و همه درست و بجاست و بر آموزش فارسی در جامعه ایرانی انطباق‌پذیر. در مورد آموزش زبان بیگانه، نویسنده یادآور می‌شود که چگونه زبان‌شناسی امریکا به خاطر نیازهای عملی زمان جنگ جهانی دوم نخستین بار در این زمینه دانش خود را در اختیار فراب‌گیرندگان زبان گذاشت و به نتایج درخشانی رسید. از این دیدگاه سلسله مراتبی برای آموختن بهتر يك زبان بیگانه ارائه شده، ولی باید توجه داشت که این پایگان قطعی نیست و بر حسب نیازهای ویژه فراگیرندگان زبانی بیگانه فرق تواند کرد. بحث دیگر این بخش درباره امکان کاربرد يك «زبان جهانی» است که در آخرین تحلیل، همه راه‌های آن از سوی نویسنده مردود شناخته شده، باین بیان این نکته درست که «جهان واحد» - حتی برای آن کسی که آرزوی آن را دارد (ونه برای ما) - مستلزم داشتن زبان جهانی واحدی نیست. در این بخش همچنین به نظریه «جهان بینی‌زبانی» که بعضی از زبان‌شناسان مطرح کرده‌اند و مطابق آن پیش‌گویندگان يك زبان انعکاسی از ساختمان درونی آن زبان گرفته می‌شود، اشاره شده و محدودیتهای این نظریه نیز به درستی بررسی شده است (مترجم کتاب نیز خود در این زمینه، مقاله جالبی تحت عنوان «نسبیت دو زبان» در شماره ۷۱ - ۷۲ مجله «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران» نگاشته است).

**تذکره این نکته ضروری است که اشاره‌ای که در این بخش یا بخشهای دیگر این کتاب به‌واسطه بودن زبان‌شناسی به «مردم‌شناسی» می‌شود تنها منعکس‌کننده یابگاهی است که زبان‌شناسی بلومفیلدی داشته است. برای زبان‌شناسی اروپایی تحت تأثیر سوسور، زبان‌شناسی در قلمرو دانش نوینی به نام «نشانه‌شناسی» باید جای گیرد. از سوی دیگر، چومسکی اینک معتقد است که جای زبان‌شناسی و هدفهای اساسی آن در زمینه «روانشناسی شناخت» می‌باشد که البته به نظر وی از اساس با روان‌شناسی رایج تفاوت خواهد داشت. ولی عملاً زبان‌شناسان بهر مکتبی تعلق داشته‌اند بازبان‌شناسی به عنوان رشته‌ای کاملاً مستقل بر خورد کرده‌اند، اما تأکید بر نتایج اساسی آن را هر مکتب به‌سوی یکی از رشته‌های علوم انسانی گرایانده است.**

نکته دیگری که در مورد بخش چهارم این کتاب نباید فراموش کرد این است که چون مسائل این بخش بیشتر جنبه فرهنگی دارد، اظهار نظرهایی که از سوی نویسنده می‌شود به هیچ روی نمودار دید زبان‌شناسی که درباره این مسائل اغلب ساکت است - چون آن را در صلاحیت خود نمی‌داند - نمی‌باشد. به‌ویژه مسئله «زبان ملی» و با اهمیت یا بی‌اهمیت بودن آن برای يك کشور، به نظر نویسنده، پیام اصلی زبان‌شناس در مورد مطالب این بخش این است که:

«ناآگاهانه زبان خود را دستکاری نکنید» (ص ۲۶۷). نتیجه منطقی این گفته آن است که آگاهی علمی بر زبان که ویژه زبان‌شناس است - یا لاقلاً او چنین ادعایی دارد - بدو امکان دخالت - یا دستکاری - در پدیده زبان را می‌دهد، چون دخالت در این پدیده و پیش‌بینی آینده آن و احیاناً برنامه‌ریزی فرهنگی و اجتماعی آن فقط در صورتی ممکن است که ساختمان درونی پدیده و قوانین مسلط بر آن و نقشهای گوناگون آن را بشناسیم. اما این مسئله نباید ایجاد نگرانی کند زیرا زبان‌شناس - برخلاف بسیاری دیگر - هرگز زبان را چماق تکفیر مردمان نخواهد کرد.

\*\*\*

### مترجم

دانشمند این کتاب، دکتر محمدرضا باطنی، که خود زبان‌شناس برجسته‌ای است، در ترجمه این کتاب کاملاً موفق بوده است و به خوبی سادگی و روشنی سبک نویسنده را حفظ کرده، سبکی که باید اذعان کرد امریکائیان استاد آند، یعنی ساده کردن مطالب پیچیده علمی و در اختیار همگان قرار دادن آن. دکتر باطنی خود نیز در نوشته‌ها و مقالاتش از چنین هدف و شیوه‌ای پیروی می‌کند و موفق نیز هست و از این نظر صالحترین مترجم چنین کتابی می‌تواند باشد. البته گاه مطالب کتاب به‌ویژه در مورد روشهای توصیف ساختمان زبان ممکن است تا حدی به نظر خواننده عادی مشکل و پیچیده بنماید، ولی از این‌گویی نیست و برخواننده است که مختصر کوششی در هضم مطالب از خود نشان دهد. شاید در دوسه مورد مترجم ناخودآگاه تحت تأثیر زبان اصلی کتاب (انگلیسی) قرار گرفته باشد. برای نمونه می‌توان به ترجمه عنوان فصل ششم اشاره کرد که به صورت «زبان از صداها ساخته شده است» آمده، در حالی که شاید «زبان از صدا ساخته شده است» فارسیتر باشد.

نکاتی که در زیر بدان اشاره خواهد شد و شاید گویای اختلاف نظرهایی بامترجم باشد بیشتر به ترجمه اصطلاحات یا کاربرد علائم مربوط می‌شود، ولی به‌هر حال گفتنشان بی‌فایده نیست:

- بهتر آن بود که مترجم مثالهای فارسی را همه در پانویس بیاورد تا در متن کتاب آنچنانکه گویی نویسنده خود به‌کار برده است. البته این نکته در آغاز کتاب تذکر داده شده، ولی باز تا حدی گمراه‌کننده است.

- در کاربرد اصطلاحات فارسی، یکدستی چندانی رعایت نشده، یعنی گاه اصطلاحات رایج عربی به‌کار رفته



و گاه معادلهای کاملاً تازه فارسی. مثلاً با اصطلاحات واکه برای voiceless و واکبر و ویواک برای voiced و روبرو می‌شویم، ولی از واکه یا همخوان خبری نیست و به جای آنها همجا به ترتیب مصوت و صامت آمده. یا در حالی که معادل فارسی fricative همجا سایشی آمده معادل stop همجا انسدادی است. به نظر من مترجم به دلایل بینباز از ذکر، گرفتار دودلی میان اصطلاحات عربی و فارسی بوده است. می‌شد بر این مشکل با انتخاب یک دسته اصطلاحات به عنوان اصلی و ارائه معادلهای دسته دیگر در پراثر غلبه کرد. مثلاً: بندشی (انسدادی)، سایشی (انقباضی).

— در مورد واکه‌ها (مصوتها) به جای اصطلاحات جلو، عقب، افراشته، میانه، افتاده که در ترجمه کتاب آمده اصطلاحات پیشین، پسین، بسته، نیم‌بسته یا نیم‌باز، باز، به ترتیب رایج‌تر است.

— املائی جلوی در کتاب به جای جلویی عجیب می‌نماید.

— در ص ۸۱ نویسنده اصطلاحات آواشناسی را همراه با علائم مکتوب و مخارج تلفظشان تعریف کرده و مثالهایی داده و مترجم نیز مثالها را فارسی کرده است، ولی خ در فارسی به عنوان یک صامت ملازی ارائه شده که چنین نیست، زیرا خ یا ق و غ (که در فارسی نماینده یک واجند) نرم‌کامی می‌باشند. برعکس که به عنوان یک صامت نرم‌کامی توصیف شده که این نیز درست نیست چون ک و گ در فارسی کامی هستند.

— تفاوت دو گونه ک (و گ) در فارسی — آن‌طور که مترجم ذکر کرده — آن نیست که یکی نرم‌کامی و دیگری کامی است، زیرا اصولاً ک همان‌طور که بیان شد نرم‌کامی نیست و مخرج سخت‌کامی دارد که خود به پس کام، میان کام (کام) و پیش‌کام تقسیم می‌شود. در حقیقت باید گفت که k در فارسی بیش از واکه‌های e, i و a که پیشین هستند گونه پیش‌کامی یا میان‌کامی دارد و پیش از واکه‌های a, o, u که پسین هستند گونه پس‌کامی.

— ن مانند ت و د در فارسی دندانی است نه لثوی (در انگلیسی لثوی است).

— به جای اصطلاح رایجتر آوانویسی (معادل transcription)، در ترجمه کتاب صوتنگاری آمده است و گاه در همین معنی واجنگاری نیز به کار رفته که اگر مقصود واج نویسی باشد نمی‌تواند معادل آوانویسی یا به قول مترجم کتاب صوتنگاری فرض شود، زیرا واج نویسی نوع ویژه‌ای است از آوانویسی (که مفهومی عام دارد) و آن اینکه فقط برای واحدهای آوایی یک زبان یعنی واجها علائم حرفی در رابطه یک به یک به کار رود و از ضبط گونه‌های واجها که تمایز معنی نمی‌دهند خودداری شود. به این در انگلیسی Phonemic transcription گفته می‌شود و اصولاً باید میان دو خط مایل / / نوشته شود در حالی که phonetic transcription

(اگر در فارسی phone را به بنواج ترجمه کنیم) بنواج نویسی است و به ضبط تمام امکانات آوایی دستگاه گفتاری بشر در تمام جزئیات آن بدون توجه به نقش آنها در یک زبان، یا گونه‌های یک واج در زبانی معین می‌پردازد و اصولاً باید میان دو قلاب [ ] نوشته شود. در ترجمه کتاب گاه واجنگاری و گاهی نیز واجنویسی در این مفهوم به کار رفته است. به‌طور خلاصه باید گفت آوانویسی یا به صورت واج‌نویسی است و یا به صورت بنواج‌نویسی و این دو را نباید درهم آمیخت.

— در مورد اصطلاح «فشار» که معادل stress در انگلیسی آمده باید متوجه بود که این خلاصه stress accent یعنی «تکیه فشار» می‌باشد، یعنی نوعی از تکیه که برجسته‌تر کردن یک هجا نسبت به هجاهای پس و پیش با صرف نیرو یا فشار بیشتر است و در انگلیسی به چشم می‌خورد. ولی نباید تصور کرد که «فشار» اصطلاح فنی‌تریست برای «تکیه»، زیرا تکیه اصطلاحی عام است و انواع دیگری نیز دارد مانند «تکیه زیر وبمی» (در فارسی) یا «تکیه دیرش» (در پرتغالی).

— ترجمه allophone به «واجگونه» درست نیست، زیرا «گونه» به صورت پسوند در فارسی به معنی «شبهه، مانند» و معادل — وار است و از این رو «واجگونه» یعنی «مانند واج» حال آنکه در اینجا مقصود «گونه‌واج» است و باید به همین صورت نیز به کار رود.

— واکه فارسی آ در کتاب با علامت a ضبط شده در حالی که به نظر ما نشانه â بهتر است، زیرا در واجنویسی خطی کوتاه بالای حرف نمودار بلندتر بودن واکه می‌باشد حال آنکه تفاوت معتبر در فارسی میان a (ا) و â (آ) کیفی است نه کمی (هر دو بازند، ولی اولی پیشین است و دومی پسین).

— اصطلاح opposition به «تضاد» ترجمه شده در حالی که تقابل مناسبتر است، زیرا «تضاد» مستلزم آن است که مشخصات دو صورت که در این نوع رابطه با یکدیگر هستند هیچگونه اشتراکی با یکدیگر نداشته و در حقیقت معکوس هم باشند ولی برعکس در کاربرد زبانشناسی واحدهایی که در opposition با یکدیگرند لااقل در یک مشخصه با یکدیگر شریکند و به یک محور جانشینی تعلق دارند و به جای هم انتخاب می‌شوند، یعنی در تقابل باهمند.

— برای palatalized اصطلاح «پیش‌کامی شده» (که البته ترجمه‌ای تعبیری است) از «کامی شده» که در کتاب آمده مناسبتر است.

— اصطلاح «واژک» برای کوچکترین واحد معنی‌دار زبان و معادل morpheme در انگلیسی (و monème در فرانسه) که در کتاب به کار رفته مناسب نیست، زیرا پسوند ک در فارسی مفهوم تصغیر را مجسم می‌کند و بنابراین

دارد و برخلاف انگلیسی بریتانیا از گونه‌های طبقاتی و اجتماعی بریست.

— ترجمه انواع زبانهای *synthetic-isolating* «ترکیبی-جداسازی»  
*agglutinative* به گسسته، آمیخته، چسبیده درست به نظر نمی-  
رسد و شاید به ترتیب جداساز، پیوندی، چسبان (ترکیبی)  
مناسبت باشد. (ص ۱۱۶).

— ترجمه اصطلاح *displaced language* به «زبان  
نابجا نهاده» (ص ۱۳۲) ثقیل می‌نماید. مقصود کاربرد زبان  
است خارج از شرایط عینی زمانی و مکانی. اصولاً این اصطلاح  
در زبان‌شناسی امریکایی نیز جانفته است.

— ترجمه *resonance chambers* به «محفظه‌های  
تشدید کننده» نیز کمی ثقیل است و شاید «حفره‌های باز-  
خوانی» (مانند دهان و بینی) مناسبتر باشد.<sup>۲</sup>

□

۱) برای اطلاع بیشتر از جزئیات این مسئله نگاه کنید به مقاله زیر  
از نویسنده این بررسی: «مرزهای کلمه در زبان و خط فارسی»،  
مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره پیاپی  
۱۳۵۰، ۷۷.

۲) در مورد بخش دوم کتاب دو نکته از قلم افتاده که در زیر بدان  
اشاره می‌شود:

— نویسنده در صفحه ۱۲۰، بند (clause) را که در حقیقت جمله  
یکفعلی است به مهین و کیهین تقسیم می‌کند و بندهای کیهین را معادل  
جمله‌های بیفعل می‌گیرد. به نظر من این بندها نیز واقعاً دارای فعل  
هستند که به دلیل قرینه‌های خارجی یا زبانی حذف شده، ولی می‌تواند  
به دلخواه بازسازی شود.

— معمولاً هنگام سرماخوردگی به علت تورم زبان کوچک و  
کریختی آن که قادر نیست راه بینی را به خوبی ببندد ما «تودماغی»  
حرف می‌زنیم یعنی تمام واحدهای آوایی را تا حدی غنه می‌کنیم، ولی  
نویسنده در صفحه ۷۸ نظر عکس این را ارائه داده که عجیب می-  
نماید.

ممکن است چنین القاء شود که فقط ریشه‌ها یا وندهای زبان  
واژگ هستند، حال آنکه واژه‌های بسیط مانند دست، میز،  
سیاه و غیره نیز در عین حال يك «مرفم» هستند. از این رو  
ما اصطلاح «تک‌واژه» یا خلاصه آن «تکواژ» را در این  
مورد ترجیح می‌دهیم (پیشوند تک - در اینجا گویای آن است  
که این صورت یعنی تکواژ بیش از این تجزیه نمی‌شود و بسیط  
است) و به همین روال نیز ترجیح می‌دهیم به جای «واژگ»  
گونه» که در کتاب معادل *allomorph* آمده بگوئیم «گونه  
تکواژ».

— من با تعبیر دکتر باطنی از «تکواژ گذشته ساز» در  
افعال فارسی که در صفحه ۱۱۴ ارائه شده موافق نیستم، ولی  
این خود بحثی است نیازمند مقاله‌ای جداگانه.

— اگر در ترجمه مثال مجارستانی *láthatatlan* به  
جای «غیر قابل رؤیت، غیر قابل دیدن بودن، دیده نشدنی»  
که در کتاب آمده (ص ۱۱۶) ترجمه به صورت «نادیدنی»  
ارائه می‌شد، به ساختمان واژه مجارستانی که مورد مثال  
است نزدیکتر می‌بود.

— معلوم نیست چرا در صفحه ۱۴۵ *40th parallel*  
که به فارسی می‌شود «مدارچهل درجه» عیناً به صورت  
انگلیسی در متن فارسی آمده و ترجمه نشده است.

— در پانویس صفحه ۱۰۰ دکتر باطنی می‌نویسد:  
«کاکنیها گروهی از اهالی لندن هستند که از نظر اقتصادی-  
اجتماعی در سطح پایین‌تری می‌باشند و بالهجه خاص انگلیسی  
صحبت می‌کنند. وضع آنها تقریباً شبیه اهالی جنوب شهر  
تهران است.» به نظر من مقایسه کاکنی زبانها با گونه فارسی  
جنوب شهر تهران درست نیست، زیرا کاکنی يك گونه  
طبقاتی زبان است و در نظام آوایی و حتی صرف و نحو خود  
تفاوت‌های اساسی با انگلیسی فصیح دارد، در حالی که فارسی  
جنوب شهر تهران به جز در کاربرد چند واژه تفاوتی با  
فارسی جاهای دیگر تهران ندارد (البته لهجه به اصطلاح  
«داشی» موقعیت دیگری دارد، ولی این لهجه تاحدی تصنعی  
است و عملاً زیاد به گوش نمی‌خورد و بیشتر ناشی از کاربرد  
اغراق آمیزی در نمایشنامه‌های رادیو تلویزیونی یا فیلمهای  
کمدی است). در حقیقت، فارسی فقط گونه‌های جغرافیایی

